

# ایرانی‌های خودی و ایرانی‌های نخودی!

نوشته دکتر انور خامه‌ای

باید اعتراف کنم که گذشته از کارهای خوب یا بدی که آقای کرباسچی انجام داده بود، و گذشته از داوری شخصی خودم درباره کارهای او و نتیجه مثبت یا منفی بیلان نهایی آن‌ها، من از دادرسی او و جریان دادگاه خیلی خوشحال شدم. البته خوشحالم نه از جهت، خدای نکرده، دشمنی با آقای کرباسچی یا «حزب کارگزاران سازندگی» یا دوستی و پیوند با جناح مخالف ایشان یا اعتماد به عدالت و بی‌غرضی قوه قضاییه و دادرسان آن بوده است. خیر، ابداً. خوشحالی من فقط از این روی بود که برای نخستین بار در جمهوری اسلامی ایران یکی از مقامات مهم و تصمیم‌گیرنده، یکی از دانه درشت‌های حاکمیت، یکی از رهبران به اصطلاح خودشان «خودی»‌ها، مورد بازپرسی قرار می‌گرفت و روی صندلی متهمین می‌نشست و مجبور بود حساب کارهای خود را پس بدهد.

باور کنید من هیچگونه حب و بغضی نسبت به آقای شهردار سابق تهران ندارم، چون هیچ تماسی با ایشان نداشته‌ام، و حتی او را جز روی صفحه تلویزیون ندیده‌ام. اما از دادرسی ایشان شادمان شدم، چون همیشه آرزو می‌کرده‌ام که در این کشور حساب و کتابی درکار باشد و آن گونه که می‌گویند «کلکم راع و کلکم مسؤول» باشند. یعنی هرکس در هر مقامی بود مسؤول اعمال خود باشد و وقتی خواست آن مقام را به دیگری تحویل دهد یک داور عادل و صلاحیت‌دار به حساب کارهای او برسد و اگر بیلان آن مثبت بود مورد تشویق و ترفیع قرار گیرد، اما اگر منفی بود مورد مؤاخذه و بازخواست واقع شود. متأسفانه تا پیش از دادرسی آقای کرباسچی، این آرزو به دل‌م مانده بود.

برای این که نگویید تنها به قاضی رفته‌ام، فقط چند نمونه از این بی‌حساب و کتابی‌ها را به عرضتان می‌رسانم. در سال ۱۳۷۱ آقای دکتر نوربخش از ریاست بانک مرکزی برکنار شد و

جناب آقای محمدحسین عادل، که پیش از آن سفیر ایران در هند یعنی در کادر وزارت خارجه بود، جای ایشان را گرفت. همزمان تبلیغات پرسروصدایی درباره «یکسان کردن نرخ ارز» انجام شد. همه منتظر بودند به بینند چگونه رئیس جدید بانک مرکزی نرخ ارزها را یکسان می‌کند و نرخ‌های متعدد دلار را به یک نرخ بدل می‌سازد. چون تا آن زمان دلار، و به تبع آن ارزهای دیگر، با سه نرخ محاسبه می‌شدند: یکی دلار هفتاد ریال که مخصوص معاملات دولتی و شبه دولتی بود. مثلاً اگر کارخانه‌های دولتی یا شرکت‌های وابسته به بنیادها جنسی از خارج وارد می‌کردند دلار یا ارزهای دیگر به این نرخ به آن‌ها فروخته می‌شد. دوم دلار = ۶۰۰ ریال برای شرکت‌ها، کارخانه‌ها و موسسات خصوصی که دولت لزوم کمک به آن‌ها را پذیرفته بود و به اصطلاح به آن‌ها سوبسید می‌داد که تعطیل نشوند. و سوم نرخ بازار آزاد که چندین سال بود بین دلاری ۱۳۰۰ و ۱۵۰۰ ریال یعنی عمده‌تاً در اطراف ۱۴۰۰ ریال معامله می‌شد. فراموش کردم بگویم که بیمارانی که شورای عالی پزشکی لزوم مسافرت آن‌ها را به خارج برای درمان تایید کرده بود و دانشجویانی که با اجازه وزارت علوم و آموزش عالی در خارج تحصیل می‌کردند نیز از دلار = ۶۰۰ یا ۶۵۰ ریال استفاده می‌کردند. اما قسمت اعظم معاملات بخش خصوصی در بازار آزاد انجام می‌گرفت.

در چنین شرایطی بانک مرکزی اعلام کرد به هرکس که به دلار نیاز داشته باشد، بدون هیچ شرطی تا ۵ هزار دلار به نرخ ۱۷۵۰ ریال می‌فروشد و به کسانی که مجوز بازرگانی یا مسافرت به خارج داشته باشند هراندازه نیاز داشته باشند بدون محدودیت ارز به همان نرخ داده خواهد شد!!

واکنش بازار به این سیاست بانک مرکزی از پیش معلوم بود. اولاً نرخ دلار در بازار آزاد ناگهان از حدود ۱۴۰۰ ریال به ۴۰۰۰ ریال بالا

رفت. البته بازار مطلقاً راکد بود و معامله‌ای انجام نمی‌گرفت؛ چون همه دلار را از بانک می‌خریدند. ثانیاً حدود ۸ میلیارد دلار موجودی ارزی بانک مرکزی به بخش خصوصی یعنی عمدتاً به دلال‌های بزرگ ارز منتقل شد و قسمت اعظم آن از کشور خارج گردید. یک وقت بانک مرکزی متوجه شد که برای ضروری‌ترین نیازهای دولتی نیز ارزی در بساط ندارد. لذا ناگهان هرگونه فروش ارز را قطع کرد و حتی از پرداخت ارزهایی که مردم نزد بانک‌های دولتی سپرده بودند نیز خودداری کرد و به جای آن ریال به آن‌ها می‌پرداخت! نالناً نیازمندان به ارز از نو متوجه بازار آزاد شدند و به آن هجوم آوردند. ناگهان بازار دلال‌ها گرم شد و دلار روز به روز و ساعت به ساعت بالا رفت تا از ۴۰۰۰ ریال نیز گذشت. و این روند با تمام کوشش‌هایی که برای جلوگیری از آن شده است تاکنون ادامه دارد.

جالب این که پیش از اجرای این سیاست ویرانگر بانک مرکزی یعنی همان هنگامی که تبلیغات برای «یکسان کردن نرخ ارز» در اوج خود بود کارشناسان و اقتصاددانانی خطرات و زیان‌های آن را بارها در مطبوعات گوشزد کردند و دلایل مسلمی برخطا بودن آن ارائه دادند. ولی متأسفانه گوش شنوایی برای آن‌ها نبود!! مسؤولان بانک مرکزی حتی نمی‌گفتند با این سیاست «حراج ذخیره ارزی کشور» می‌خواهند چکار کنند و چه هدفی دارند؟! آیا می‌خواستند با جذب نقدینگی مردم تورم را مهار کنند؟ در این صورت با آن ذخیره محدود چگونه می‌توانستند به تقاضای تقریباً نامحدود مردم جوابگو باشند؟! نکته عجیب‌تر این که با وجود این سیاست، چندگانگی نرخ ارز همچنان برجای ماند و دلار ۷۰ ریالی، ۶۰۰ ریالی و... نیز در عرض دلار ۱۷۵۰ ریالی و ۴۰۰۰ ریالی همچنان باقی ماند و بعدها دلار ۳۰۰۰ ریالی دولتی و غیره هم به آن افزوده شد!! اگر یک چنین خطای زبان‌بخش و ویرانگری



ایرانی‌های نخودی چندان بی‌حق هم نیستند. آنان حتی از ۱۶ سالگی می‌توانند رأی بدهند. در چنین مواردی آنها برای مدتی کوتاه جزو ایرانی‌های خودی می‌شوند.

ورشکستگی هزاران بازرگان و ۴۰ میلیارد بدهکاری برای دولت شد، اگر در هر کشور دیگری روی می‌داد مسؤلان آن بدون مؤاخذه و مجازات نمی‌ماندند و به پای دادرسی کشیده می‌شدند. ولی در کشور ما نه تنها از گل نازکتر هم به وزیر یا کارشناسانی که این سیاست را تجویز و حتی در برابر انتقاد مطبوعات از آن و پیش‌بینی نتایج شوم آن، با سرسختی از آن دفاع کرده و سیاست غلط و زیان‌بخش خود را به کرسی نشانده بودند، نگفتند بلکه از آن‌ها تقدیر و تشویق هم کردند.

### ... و اما اشتباهات سیاسی

نمونه‌ای دیگر. سیاست خارجی ما در مورد افغانستان از آغاز جنگ داخلی در این کشور اشتباه بوده و این واقعیتی است که اکنون مورد تأیید خود وزارت خارجه نیز هست. ما امکانات فراوانی داشتیم که به این ملت مظلوم، هم‌کیش و هم‌زبان و همسایه کمک کنیم تا در سایه اتحاد ملی استقلال خود را به دست آورد و جلوی مداخلات پاکستان، عربستان سعودی و آمریکا را در امور خود بگیرد. نه تنها می‌توانستیم بلکه وظیفه ما بود که در برابر مداخله مسلحانه پاکستان و آمریکا به دولت رسمی و قانونی این کشور که سازمان ملل متحد هم به رسمیت

و امکان سود بردن از تجارت آن‌ها خیلی بالا بود. لذا بسیاری از بازرگانان به این سو هجوم آوردند و برای ورود کالاهایی مانند رادیو، تلویزیون، ضبط صوت، ویدئو، کولرگازی، انواع پارچه‌های لوکس و لوازم آرایش و... سفارش دادند. دولت هم از طریق بانک مرکزی برای آن‌ها اعتبار در بانک‌های خارج باز کرد بدون این که حساب کند پرداخت آن‌ها را از کدام محل تامین خواهد کرد؟! در نتیجه پس از مدت نسبتاً کوتاهی معلوم شد که دولت جمهوری اسلامی ایران حدود ۴۰ میلیارد دلار به بانک‌های خارجی بدهکار است بدون این که هیچ محل قبلی برای پرداخت آن داشته باشد، یا این که در آینده نزدیک بتواند چنین محلی را تامین کند. بدین‌سان کوس ورشکستگی مالی ما را بر سر بازار زدند. این بدهکاری با وجود کوشش‌های فراوانی که در چند سال اخیر انجام گرفته، (منجمله بدهی‌ها قسط‌بندی شده و بخشی از اصل و فرع آن پرداخت گردیده) هنوز مرتفع نشده و ۱۲ میلیارد آن باقی است که قسط امسال آن ظاهراً به علت کاهش بهای نفت پرداخت نشده است.

اتخاذ چنین سیاست زیان‌بخشی که چنان لطمات شدیدی را به اقتصاد و بازرگانی و حیثیت مالی بین‌المللی ما وارد ساخت و موجب

را رئیس بانک مرکزی یک کشور اروپایی مرتکب می‌شد، مسلماً او را به پای حساب می‌کشاندند، از او بازخواست می‌کردند، محکومش می‌کردند، دست کم از خدمات دولتی محرومش می‌ساختند؟ اما دولت ما چنین شخصی را با تقدیر از «خدمات» (!) او به وزارت خارجه تحویل داد تا سفارت ایران در کانادا را پاداش بگیرد!!

نمونه‌ای دیگر. تا پایان جنگ تحمیلی و حتی کمی پس از آن سیاست‌گذاران اقتصادی ما از یک استراتژی اقتصادی انقباضی نسبتاً محتاطانه پیروی می‌کردند. از جهت بازرگانی خارجی تقریباً سیاست درهای بسته را دنبال می‌کردیم. صادرات ما عمدتاً نفت خام بود که گاهی تا بالای ۸۰ درصد هم می‌رسید و پس از آن فرش که نسبتاً بازار خوبی در خارج داشت. محصولات کشاورزی و دامداری ما به طور کلی صرف تامین مصرف داخلی می‌شد. از این رو نیاز به وارد کردن این قبیل کالاها منجمله برنج و روغن نباتی و پیاز و سیب‌زمینی نداشتیم. واردات ما فرآورده‌های صنعتی و کالاهایی بود که شرایط زمان جنگ به ما تحمیل کرده بود. به هر صورت کسری بازرگانی خارجی مهمی نداشتیم و تراز پرداخت‌های ما نیز نه تنها متعادل بود بلکه بیلان مثبتی داشت، و چنانکه در پیش‌گفتیم یک ذخیره ارزی ۸ میلیارد دلاری داشتیم. در چنین شرایطی برنامه‌های پنج‌ساله عمرانی را آغاز کردیم. سازمان برنامه و بودجه، ناگهان تصمیم گرفت سیاست اقتصادی کشور را ۱۸۰ درجه تغییر جهت دهد و سیاست درهای باز را پیش گیرد.

واردات کالا به طور کلی آزاد شد و هر بازرگانی می‌توانست هرکالایی را که فروش آن منع قانونی و شرعی نداشت وارد کند. درحالی که صادرات ما تقریباً به همان وضع سابق باقی مانده بود و اقدام مهمی برای گسترش آن انجام نگرفت. طبیعی است که هر بازرگانی وقتی دستش برای ورود کالا باز باشد، آن کالایی را سفارش می‌دهد که تقاضا برای آن زیاد و قیمت فروش آن در داخل کشور نسبت به بهای خرید آن خیلی زیادتر باشد، به طوری که در مدتی کوتاه سود کلانی عاید او سازد. در آن زمان به علت سیاست درهای بسته پیشین، عرضه کالاهای لوکس خارجی در بازار خیلی کم و تقاضا برای آن‌ها خیلی زیاد بود و در نتیجه بهای آن‌ها گران

می‌شناسد، همه‌گونه کمک کنیم. اما درحالی که طالبان با تانک‌ها و توپ‌ها و موشک‌ها و هواپیماهایی که پاکستان در اختیارشان گذاشته بود و تحت فرماندهی افسران پاکستانی تمام مظاهر آزادی و ملیت و حاکمیت مردم مظلوم افغانستان را پایمال می‌کردند؛ در زمانی که آمریکا کابل را هدف موشک‌های قاره‌پیمای خود قرار می‌داد، ما طوطی‌وار شعار «صلح و دوستی» را تکرار می‌کردیم! آیا نمی‌توانستیم و نمی‌بایست به دولت استاد ربانی و نیروهای احمد شاه مسعود همه‌گونه کمک می‌کردیم تا بتوانند در برابر طالبان و پاکستانی‌ها ایستادگی کنند و آن‌ها را درهم شکنند؟! آیا نمی‌توانستیم داوطلبانی از ایران و کشورهای مسلمان دیگر برای کمک به ملت افغانستان تجهیز کنیم. فرستادن داوطلب در عرف بین‌المللی به هیچ روی مداخله محسوب نمی‌شود، کما اینکه در جنگ‌های داخلی اسپانیا همه کشورهای بریگاد بین‌المللی را به رسمیت شناختند و هیچکس آن را مداخله نشمرد. اگر یک چنین نیروی داوطلبی به افغانستان فرستاده می‌شد، طالبان هرگز نمی‌توانستند بخش عظیمی از این کشور را تصرف کنند و در مزارشریف و میمنه آن قتل عام و فجایع نفرت‌انگیز را به بار آورند!! اما ما دست روی دست گذاشتیم و حتی کشتار دیپلمات‌ها و قتل عام اتباع خودمان را تماشا کردیم و همچنان شعار «صلح و آشتی ملی» را تکرار کردیم!! عجب‌تر از آن این که ما نه تنها مداخلات پاکستان را در افغانستان ندیده گرفتیم، نه فقط در برابر کشتار شیعیان و حتی دانشجویان و کارشناسان ایرانی در پاکستان به دست «سپاه صحابه» و اکنش محکم و شایسته‌ای نشان ندادیم، بلکه از انفجار اتمی پاکستان در کنار مرزهای ما که تشعشعات رادیواکتیو آن مستقیماً متوجه هموطنان ما در سیستان و بلوچستان و کرمان بود، تجلیل و تقدیر کردیم!!! این همه سهل‌انگاری، این همه اشتباه و خطاکاری را چگونه می‌توان توجیه کرد؟!!

سیاست خارجی ما، جز در منطقه خلیج فارس و در مورد جزایر سه‌گانه، در جاهای دیگر نیز چندان درخشان نبوده است. در برای مازندران سستی کردیم و حق مشروع خودمان را نستاندیم. در جمهوری آذربایجان مبالغه‌های هنگفتی خرج کردیم ولی نتوانستیم از

## خودی‌ها موجودات برتری هستند که برای سروری و آقایی، برای وزارت و وکالت آفریده شده‌اند و از اصل «کلکم راع و کلکم مسؤول» مستثنی هستند.

دشمنی آذربایجان و ارمنستان بهره‌کافی برگیریم. به ترکیه، متحد اسرائیل و آمریکا، اجازه دادیم نه تنها در جمهوری‌های آسیای میانه، حتی در افغانستان هم از بالای سر ما، نفوذ کند!! و بسیاری خطاهای دیگر. این ترازنامه دو دهه وزارت خارجه ما است که تحت اداره گروه منسجمی از سیاستمداران همدست و هم‌پیمان بوده است. آیا این ترازنامه منفی هیچگاه مورد رسیدگی و بازخواست قرار گرفته است؟! آیا هیچ‌وقت از سیاست‌گذاران آن پرسیده‌اند چرا آنگونه که باید از منافع ملی ما در خارج دفاع نکرده‌اند؟! برعکس می‌بینیم همه این آقایان پس از پرکناری مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته و در مقامات حساس دیگری مستقر شده‌اند!!

### در بُعد فرهنگی

آخرین نمونه، اقدامات وزارت ارشاد در زمان وزارت آقای مهندس میرسلیم است. تاسیس وزارت ارشاد ظاهراً به منظور کمک به مطبوعات، نویسندگان و مترجمان، و هنرمندان بوده است. ولی متأسفانه عملاً وظیفه محدود کردن، دهنه زدن، و سانسور آن‌ها را برعهده داشته است. این محدودیت و سانسور در زمان وزیر قبلی به جاهای باریکی رسید و شدت و وسعت خطرناکی گرفت و از حد تفتیش عقاید

هم فراتر رفت. آقای وزیر همان روز اول به مجرد این که پشت میز وزارت نشست، دستور داد تمام مجوزهایی که تا آن روز صادر شده بود ابطال گردد و هر کتابی که بخواهد منتشر شود، از نو مورد بازرینی و نظارت قرار گیرد. این دستور شامل کتاب‌هایی که قبلاً بررسی شده و مجوز گرفته و در زیر چاپ یا آماده برای انتشار بودند، اما هنوز توزیع نشده بودند نیز می‌گردید. چه بسیار از این کتاب‌ها که از روی اجبار خمیر شدند، چون بررسی کنندگان وزارت ارشاد، ضمن بازرینی آن‌ها را رد کرده بودند یا گفته بودند قسمتی - مثلاً یک فصل یا دو فصل - باید حذف شود!

دستور تجدید مجوز آقای مهندس میرسلیم، شامل کتاب‌هایی که برای بار دوم یا چندم تجدید چاپ می‌شدند نیز می‌گردید. مثلاً دیوان وحشی بافقی در چاپ ششم خود ممنوع‌الانتشار شد، چون گویا بررسی‌کننده وزارت ارشاد تشخیص داده بود بخشی از اشعار آن بیش از حد عاشقانه است و ممکن است خدای نکرده احساسات جنسی بعضی از خوانندگان را تحریک کند! همچنین کتاب «فرمانروایان شاخ زرین» که تاریخ امپراتوری عثمانی است، در هفتمین چاپ خود مواجه با چنین اشکالی شد. نزدیک بود که حتی تجدید چاپ دیوان حافظ، کلیات سعدی، مثنوی مولوی و دواوین دیگر نیز به همین سرنوشت دچار شوند. چون اصل برای بازرینیان وزارت ارشاد رد کردن کتاب بود نه بررسی آن! آن‌ها هر چیزی را که نمی‌فهمیدند یا خلاف تصور می‌کردند رد می‌نمودند و چون به همه کتاب‌ها با عینک بدبینی می‌نگریستند، بسیاری از مطالب عادی را خلاف تصور می‌کردند و روی آن خط قرمز می‌کشیدند.

بعضی از ناشران در برابر اوامر آن‌ها ایستادگی، و از چاپ کتاب طبق دستور بازرینیان خودداری می‌کردند. ولی بعضی دیگر تسلیم می‌شدند. از دیوان فلان شاعر چند قصیده یا غزل معروف حذف می‌شد، یا بخشی از تاریخ فلان کشور ناگفته می‌ماند. گفتگوی حساسی میان قهرمانان یک داستان ناپدید می‌شد و خواننده گیج و مبهور می‌ماند که این‌ها چه شدند. گاهی نتیجه این بازرینی‌ها شکل خیلی مضحکی به خود می‌گرفت. مثلاً در تجدید چاپ یک کتاب آموزش زبان که اصل آن در انگلستان منتشر شده است آقای در برابر

بانویی کرنش کرده و با او دست می‌دهد، بانو را به کلی پاک کرده‌اند؛ جوان زانو به زمین زده و دستش را داز کرده است اما در هوا و معلوم نیست برای کی!!

در زمان وزارت آقای مهندس میرسلیم هیچ ناشری نبود که چند کتاب منتظرالمجوز در وزارت ارشاد نداشته باشد. جمعاً حدود دو هزار کتاب گرفتار تیغ برنده سانسور شده بودند و حساب کنید چه سرمایه بزرگ مادی و معنوی در نتیجه بازیابی بیهوده تلف می‌شد. و عجیب‌تر این‌که با یک چنین سختگیری‌های بیجا، کتاب‌هایی اجازه انتشار یافته که به هیچ وجه شایستگی فرهنگی ندارد؛ مانند «تاسیاهی در دام شاه» که به نام خاطرات پروین غفاری منتشر ساخته بودند همراه با عکس‌ها و تصاویر فراوانی که گوشه‌ای از هر کدام از آن‌ها کافی بود کتابی را به خمیرشدن بکشاند! به هر حال در زمان وزارت آقای مهندس میرسلیم فریاد اکثریت مطلق ناشران، مؤلفان و مترجمان به فلک رسیده بود و گوش شنوایی هم برای آن وجود نداشت. پس از دوم خرداد و انتصاب آقای مهاجرانی به وزارت ارشاد انتظار می‌رفت که به رفتار ناشایسته دوران قبل با ناشران، مؤلفان و مترجمان رسیدگی شود و مسؤول اصلی چنین رفتاری مورد بازخواست و دادرسی قرار گیرد. متأسفانه این انتظار هم مانند بسیاری دیگر به نوبیدی رسید.

●●●

خواننده عزیز! لابد خواهید پرسید چرا این مسؤولان و این سیاست‌گذاران، با این کارهایی که انجام داده‌اند، با این تخلفات از وظایف و مسؤولیت‌هاشان، با این زیان‌های مادی و معنوی که به این کشور وارد کرده‌اند، مورد بازخواست قرار نگرفته‌اند؟! چرا به دادگاه فرستاده نشده و محکوم نگردیده‌اند؟! چرا به جای این، از آن‌ها تقدیر و تجلیل شده و مقامات مهم و مسؤولیت‌دار دیگری را اشغال کرده‌اند؟! پاسخ تمام این پرسش‌ها فقط یک کلمه است: آن‌ها از «خودی»‌ها بوده‌اند؟ ملت ما به دو بخش تقسیم شده است: «خودی»‌ها و «نخودی»‌ها یا «ناخودی»‌ها. «خودی»‌ها موجودات برتری هستند که خداوند تبارک و تعالی آن‌ها را برای سروری و آقایی، برای وزارت، وکالت، مدیریت، فرماندهی، سرداری و سالاری آفریده است. آن‌ها از اصل «کلکم راع و کلکم مسؤول» مستثنی هستند. کسی را حق چون

## آنچه برای «خودی» بودن مهم و ضروری است داشتن رابطة است، نه ضابطه.

و چرا در کار ایشان نیست. هر دستوری که بدهند و هر امری که بفرمایند بالذات درست است. اگر نتیجه آن غلط و زیان‌بخش بود تقصیر به گردن مجریان است نه از دستور و فرمان ایشان! پس همیشه باید از ایشان برای کارهای مهم پرمسؤولیت استفاده کرد و کارهای کم اهمیت و اجرایی را به «ناخودی»‌ها واگذاشت. لاغیر! حتی اگر چند بار نتیجه ریاست و مدیریت یک شخصیت «خودی» بد و خراب از آب درآمد، باز هم باید مسؤولیت مهم‌تر دیگری به او سپرد! به هر حال اصل اساسی این است که هیچ‌کار مهم و پرمسؤولیتی، مانند وزارت، وکالت، مدیریت و فرماندهی را نباید به «ناخودی»‌ها، که از این پس «نخودی» خواهیم نامید، واگذاشت. چون مسلم است که این جماعت «پست و فرومایه» ذاتاً لیاقت انجام کارهای بزرگ را ندارند، حتی اگر دارای تحصیلات بسیار عالی و تجربه‌های عملی کافی باشند!!

شرایط لازم و کافی برای «خودی» بودن سهل و آسان نیست. «خودی» بودن به معلومات و تحصیلات ارتباط زیادی ندارد و حتی بدون سواد درست و حسابی هم می‌توان در شمار خودی‌ها بود! به پاکدامنی، امانت‌داری، راست‌گویی و نیک‌کرداری هم نیاز فراوانی نیست. حتی گاهی برعکس یک «خودی» باید بتواند خود را به رنگهای مختلف درآورد و در هنگام لزوم از عقاید و نظریات کاملاً متضاد پشتیبانی کند و آن‌ها را با دلایلی عوام‌پسند به

اثبات برساند و به خورد عوام‌الناس بدهد. تجربه و کارشناسی هم برای «خودی» بودن ضرورتی ندارد. مثلاً چنانکه در پیش ذکر کردیم می‌توان ناگهان از مقام سفارت به ریاست بانک مرکزی منتقل شد و بالعکس. یا باتحصیلات فنی در مقام وزارت ارشاد قرار گرفت!

آنچه برای «خودی» بودن مهم و ضروری است داشتن رابطه است نه ضابطه روابط هر قدر دیرینه‌تر باشد و در طول گذشت زمان محکم‌تر شده باشد، مهم‌تر است. البته بده و بستان‌های سیاسی، اداری و اقتصادی هم در محکم کردن رابطه نقش بسیار موثری دارند. باید دست بده و بگیر هر دو را داشته باشی تا مدارج «خودی» بودن را بهتر به پیمایی! اگر تنها دست بگیر داشته باشی کلاهت پس معرکه است. از ویژگی‌های دیگر «خودی» بودن، خوردن و خوراندن است. بیت‌المال فقط متعلق به خودی‌ها است و «نخودی»‌ها هیچ حقی بر آن ندارند. طرز برداشت از بیت‌المال هم طرز گوناگونی دارد که به علت تنوع فوق‌العاده آن‌ها از ذکرشان خودداری می‌کنیم. سرانجام یکی از مهمترین شرایط و لوازم «خودی» بودن و «خودی» شدن داشتن روابط خانوادگی نسبی و سببی با «خودی»‌های کله‌گنده است. چه بسا افراد «نخودی» گمنام و فرومایه که در سایه وصلت با یک خانواده «خودی» به مقامات عالی‌به دست یافته و حتی خود از «خودی»‌های معتبرتر شده و به نوبه خود نردبان ترقی «نخودی»‌های دیگری از قماش خویش گردیده‌اند.

بدین‌سان ملاحظه می‌کنید که «خودی» بودن شبیه یک مدار بسته‌ای است که ورود به آن به آسانی ممکن نیست. همان‌گونه که خروج از آن نیز شاذ و نادر است. البته این بدان معنا نیست که در درون این مدار بسته فعل و انفعالاتی صورت نمی‌گیرد و همه چیز در صلح و صفا می‌گذرد. خیر، اختلاف‌ها، کشمکش‌ها و زد و خورد‌های شدیدی در درون آن وجود دارد، اما تا بتوانند از درز آن به خارج یعنی به «نخودی»‌ها جلو می‌گیرند! یک حادثه بی‌سابقه از ایسن دست بازداشت و دادرسی آقای کرباسچی بود و به همین مناسبت من برای آن اهمیت فوق‌العاده قائل شدم و این گفتار را با ذکر آن آغاز کردم.

